

عشق و تغزل؛ بُن‌مایه‌ی اصلی شعر حمید مصدق

منوچهر تشکری*

قدرت اله ضرونی**

چکیده

یکی از جریان‌های نشأت گرفته از شعر نیمایی، جریان شعر نو تغزلی است که شاعرانش بیش از هر مفهوم دیگری از عشق و تغزل سخن گفته‌اند. حمید مصدق، یکی از شاعران این جریان است که در اکثر اشعارش به عشق و تغزل پرداخته و در توصیف لحظات و تجارب حاصل از آن، اشعار در خور توجهی از خود به یادگار نهاده است. با آن که پاره‌ای از اشعار مصدق با مفاهیم سیاسی و اجتماعی گره خورده‌اند و وی از این مفاهیم نیز غافل نبوده؛ اما غلبه‌ی ذهنیت تغزلی شاعر بر افکار اجتماعی و سیاسی‌اش مشهود است؛ بنابراین برای دریافت دنیای ذهنی مصدق، باید مشخصه‌ها و مولفه‌های عاشقانه‌های وی، بررسی و تحلیل شوند. با توجه به اهمیت این موضوع در شناخت فضای فکری-عاطفی شعر مصدق، در این پژوهش کوشیده‌ایم که به تحلیل عاشقانه‌های وی پرداخته و مشخصه‌ها و ویژگی‌های آن‌ها را تبیین و تحلیل کنیم. یافته‌های این تحقیق، نشانگر آن است که بیان ساده و شفاف مفاهیم، دوری از کلیشه‌ها و سنت‌های مرسوم، بیان صریح مکان عشق‌ورزی‌ها، معشوق زمینی و ملموس و توجه عمیق به فردیت‌گرایی، جزو اصلی‌ترین مشخصه‌های اشعار عاشقانه‌ی حمید مصدق هستند. صمیمیت عاطفی و حقیقت‌نمایی عاشقانه‌های او تا حدی است که می‌توان گفت، مصدق از عاشقانه‌های خویش جدا نیست و درحقیقت، عاشق موجود در ورای شعرهای او، کسی جز خود شاعر نمی‌تواند باشد که تجارب روحی خاص خود را در بستر زبانی نرم و تغزلی ارائه می‌دهد.

واژگان کلیدی: شعر معاصر، حمید مصدق، عشق، تغزل.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۴/۱۴

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۶/۱/۱۹

tashakori_m@yahoo.com

*استادیار دانشگاه شهیدچمران اهواز (نویسنده‌ی مسؤول)

**دانش‌آموخته‌ی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهیدچمران اهواز

۱) مقدمه

حمید مصدق در سال (۱۳۱۸ش) در یکی از شهرهای استان اصفهان (شهرضا) به دنیا آمد. با اینکه تحصیل آکادمیک خود را در رشته‌ی حقوق به پایان رسانده بود و سال‌ها به عنوان مدرس این رشته در دانشگاه فعالیت داشت؛ اما علاقه و توانایی ذاتی او در آفرینش شعر، باعث شد که بعدها جزو شاعران موفق معاصر به حساب آید. وی دارای شش دفتر شعر است. نخستین دفتر شعری او در سال (۱۳۴۱) با عنوان «درفش کاویان» به چاپ رسید که متناسب با شرایط سیاسی-اجتماعی ایران در آن دوران بود و در واقع پاسخی بود به نیازهای اجتماعی-سیاسی مردم آن روزگار. زمانی که مصدق، درفش کاویان را سرود، «جامعه‌ی آن روزگار هنوز در تب و تاب اوضاع کسل‌کننده و مایوسانه‌ی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ می‌سوخت و سخت خسته و ملول شده بود و نیاز داشت به نفع‌جویی که در کالبد نیمه‌جانش دمیده شود و به او روحی تازه بدمد. این شعر، دقیقاً به این نیاز جمعی زمان، پاسخ می‌گفت.» (زرقانی، ۱۳۸۷: ۶۳۶) مصدق در این مجموعه «به بیانی شبه‌حماسی، اما خام و نپالوده گرایید که تأثیر شدید لحن و زبان "آرش کمانگیر" کسرابی در آن به وضوح دیده می‌شود.» (روزبه، ۱۳۸۹: ۳۹۱) منظومه‌ی دوم مصدق «آبی، خاکستری، سیاه» بود که در سال (۱۳۴۳) به چاپ رسید. این منظومه‌ی بلند، یکی از زیباترین منظومه‌های مصدق بود که بعدها نام و آوازه‌ی زیادی برای وی کسب کرد؛ به طوری که بسیاری از بندها و مصراع‌های این شعر، بعدها ورد زبان مردم شد. محتوای این شعر، عاطفی و سیاسی-اجتماعی بود که فراز و فرودهای بسیاری در آن وجود داشت؛ به گونه‌ای که بخش‌هایی از آن، محتوایی کاملاً تغزلی و عاشقانه و بخش‌هایی دیگر، محتوایی کاملاً سیاسی و اجتماعی داشت و این دو رویکرد به موازات هم در این منظومه دیده می‌شوند. این مجموعه با رویکردی کاملاً تغزلی آغاز می‌شود و شاعر پس از آنکه عواطف و مناظر مختلفی را روایت می‌کند، با دعوت به مبارزه، آن را به پایان می‌رساند: «این شعر چه در مرحله‌ی عاشقانه‌سرابی و چه در مرتبه‌ی اجتماع‌گرایی‌اش، بیان حس غربت و دورافتادگی دل‌ها و دست‌ها در روزگار انجماد عاطفه‌هاست. جان‌مایه‌ی این منظومه، دعوت به پیوستن است در عصر گسست‌ها و شکست‌ها. سیر تعالی‌جویانه‌ی شعر از نگرش فردی به بینش اجتماعی. چه بسا به

گونه‌ای نمادین روند‌گذار اجتماعی - ادبی آن روزگار را به نمایش می‌گذارد؛ یعنی حرکت از رمانتیسم فردی به سمت سمبولیسم اجتماعی. شاعر، خود زاینده و بالیده‌ی این دو فضای متضاد بوده و از همین رو شعر و شعورش از این دو آبشخور (تفکر مسلط هنری دهه‌های ۳۰ و ۴۰) سیراب شده است. پس، از مسیر عشق و تغزل رمانتیک به سر منزل بینشی جامعه‌گرا می‌رسد. (همان: ۴۰۵) اثر بعدی مصدق در سال (۱۳۴۷) با عنوان در «رهگذار باد» به چاپ رسید که در آن، شاعر با یادآوری خاطرات و دوران شکوه و عظمت گذشته، با لحنی حسرت‌بار و نوستالژیک و در زبانی نرم و شفاف، آرزوهای بر باد رفته و شرایط نابه‌سامان روزگار را به تصویر می‌کشد. شاعر در این مجموعه، رویکردی جدی به طبیعت و عناصر طبیعی دارد: «او از طبیعت هم برای تلطیف زمینه‌ی عاطفی شعر بهره برده و هم ایماژهای شعرش را با کمک عناصر طبیعی می‌سازد. در تلاقی با طبیعت، هم به توصیف شاعرانه پرداخته و هم طبیعت را در هیأت انسانی و دارای شعور درآورده است. گاهی هم یک گام بالاتر می‌گذارد و از منظری سمبلیک به طبیعت می‌نگرد.» (زرقانی، ۱۳۸۷: ۶۳۹) مصدق در این مجموعه که با یک دو بیتی یا چهار پاره‌ی زیبا و مهیج آغاز می‌شود، با قاطعیت، همسالان خود را به پیکار فرا می‌خواند و شکست دشمن را از آنان می‌خواهد... اما «محتوای در رهگذار باد، بیانگر حدیث عشقی تند نیز هست؛ عشقی که اگر نه بر سر هر کوی و گذر، دست کم در میان دانشجویان و جوانان همسن و سال مصدق شناخته است و هنوز هم در هنگامه‌ی میانسالی او گهگاه نقل محافل است و پیگیری همین عشق بی‌فرجام شاید جاذبه‌ی شعر مصدق را حمیدی‌وار افزون کرده باشد.» (بهبهانی، ۱۳۷۸: ۴۶۴ - ۴۶۳) طرز بیان مصدق در دو منظومه‌ی ذکر شده «به روانی و سادگی گرایید: شعری ممزوج از احساسات عاشقانه و عواطف اجتماعی، و برخوردار از زیبایی شناسی معتدل شاعران دهه‌های ۳۰ و ۴۰.» (روزبه، ۱۳۸۹: ۳۹۱) مصدق در مجموعه شعر بعدی‌اش که آن را در سال (۱۳۵۸) با عنوان «از جدایی‌ها» سرود، با رویکردی رمانتیک به توصیف لحظات عاشقانه و شکایت از نامرادی‌های روزگار و مسائل اجتماعی پرداخت. اثر دیگر مصدق «سال‌های صبوری» نام داشت که در سال (۱۳۶۹) به چاپ رسید. مصدق در این دفتر، مفاهیم عاشقانه، سیاسی و اجتماعی را پا به پای هم به کار برده و از دو بخش «چشمه‌ی عشق و اشارات» شکل گرفته است. چشمه‌ی

عشق، شامل عاشقانه‌های دل‌نشینی است که لحظه‌های خصوصی شاعر را بیان می‌کند و اگرچه زمینی و فردی است، شباهتی صوری با بعضی از عارفانه‌های مشهور دارد. (بهبهانی، ۱۳۷۸: ۴۶۵) سرانجام آخرین مجموعه شعر مصدق «شیر سرخ» نام دارد که در سال (۱۳۷۶) منتشر شد. این دفتر نیز عمدتاً شامل مفاهیم عاشقانه، اجتماعی، عشق به وطن و... است که همه‌ی این دفاتر شعری را بعدها در یک مجموعه‌ی کامل، انتشارات نگاه به چاپ رسانید.

۲) پیشینه‌ی بحث

درباره‌ی آثار حمید مصدق تا کنون چندین مقاله و یک کتاب به چاپ رسیده است، کتاب *درهای و هوای باد* (۱۳۸۷) نوشته‌ی احمد ابومحبوب به زندگی و شعر مصدق پرداخته است. علی باقر طاهری نیا و دیگران، در مقاله‌ی «بررسی سیمیاوژی مضمون عشق در اشعار نزار قبانی و حمید مصدق» (۱۳۸۸)، به مقایسه‌ی مفهوم عشق در شعر مصدق و نزار قبانی پرداخته‌اند. نجمه‌ی نظری و فاطمه‌ی کولیوند، در مقاله‌ی «بررسی نوستالژی در شعر حمید مصدق» (۱۳۸۹)، به بررسی عنصر نوستالژی در شعر مصدق پرداخته و عبدالله حسن زاده و سیده هاجر حسینی در مقاله‌ی «اسطوره در شعر حمید مصدق» (۱۳۹۱) جنبه‌های اساطیری را در شعر وی تحلیل و بررسی کرده‌اند. همچنین مقالات دیگری با عناوین «قاعده‌افزایی در شعر حمید مصدق» (۱۳۸۸) نوشته‌ی فاطمه مدرسی و امید یاسینی، «زبان و فرهنگ عامیانه در اشعار حمید مصدق» (۱۳۹۴) نوشته‌ی نداداسادات موسوی و... «بازتاب دیدگاه‌های جامعه‌شناسانه در شعر محمدرضا شفیعی کدکنی و حمید مصدق» (۱۳۹۵) وجود دارد که همان‌طور که ملاحظه می‌شود، هر کدام از این پژوهشگران به بررسی جنبه‌ای از اشعار مصدق پرداخته‌اند. در این مقاله، یکی از مشخصه‌های اصلی شعر وی، یعنی نگرش تغزلی، تحلیل و بررسی می‌شود؛ نگرشی که سایه‌ی آن بر تمامی ساحت شعر مصدق افکنده شده است.

۳) مفهوم عشق و تغزل در شعر فارسی و سروده‌های حمید مصدق

یکی از اصلی‌ترین موضوعات و مفاهیم شعر فارسی از دیرباز تا کنون، عشق

و توصیف لحظات حاصل از آن بوده که به گونه‌های مختلف از آغاز تا امروز، در شعر فارسی جاری شده است؛ البته این مفهوم همچون بسیاری از مفاهیم دیگر، در طول حیات شعر فارسی و بر اثر تحولات تاریخی، سیاسی، اجتماعی و... دچار تحوّل شده است. از سویی، عشق و عاشقانه‌سرایی، همواره با اقبال زیادی از طرف شاعران و مخاطبان ادب فارسی رو به رو بوده است؛ به طوری که می‌توان گفت عشق در گونه‌های مختلفش، جزو مهم‌ترین مفاهیم شعر فارسی است و ادبیات فارسی بر محور و مدار این مفهوم می‌چرخد. یکی از دلایل عمده‌ی توجّه مخاطبان به شعر عاشقانه، این است که عشق، یکی از عاطفه‌های مشترک در میان تمامی انسان‌هاست و قلمروی بسیار وسیع و گسترده دارد. هر قدر هم دایره‌ی شمول مفهوم و مضمونی، بیشتر و گسترده‌تر باشد، قطعاً بیشتر مورد اقبال و توجّه قرار می‌گیرد. (ر.ک: یوسفی، ۱۳۶۹: ۷۵۳) اهمّیت عشق و عاشقانه‌سرایی به حدّی است که برخی، همین عامل را سبب جذابیت شعر غنایی دانسته‌اند؛ زیرا «در قسم عاشقانه‌ی شعر غنایی، غالباً عاطفه‌ای حقیقی زمینه و انگیزه‌ی شعر را رقم می‌زند و به همین سبب است که شعر عاشقانه بیشتر به شعر ناب نزدیک می‌شود و از مفهوم شعر در مقام صنعتی که با کسب مهارت در آن بدون نیاز به احساس می‌توان درباره‌ی هر موضوعی شعر گفت، دور می‌شود.» (پورنامداریان، ۱۳۸۴: ۵۳) در واقع از آن جا که شعر غنایی با احساس و عواطف پاک انسانی سر و کار دارد، به راحتی می‌تواند بر روح و روان انسان تأثیر بگذارد؛ زیرا شعر غنایی: «شعری است که برای بیان احساسات انسانی از عشق و دوستی و نامرادی‌ها و هر چه روح آدمی را متأثر می‌کند، سروده می‌شود.» (صورتگر، ۱۳۴۵: ۶۷) شعر عاشقانه‌ی فارسی، در ادوار گذشته به‌ویژه پس از شکل‌گیری عرفان و رواج اندیشه‌های عارفانه، بیشتر رویکردی آسمانی و معناگرا داشت تا اینکه در روزگار مشروطه و پس از آن و با توجّه به تحولات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی... رویکردهای شاعران به سمت زمین، سوق پیدا کرد؛ به‌خصوص با ظهور «نیما یوشیج» پدر شعر نو فارسی، عشق زمینی در مفهوم ملموس و عینی آن رواج بیشتری یافت. «نیما هم از سنّت عشق افلاطونی فاصله می‌گیرد و هم از مشخصه‌های صوری شعر سنتی که به گونه‌ای تقدّس آمیز، تثبیت شده‌اند.» (باباچاهی، ۱۳۸۴: ۸۱) پس از نیما بسیاری از شاعران به سبک وی گرایش پیدا کردند و کوشیدند راهکارهای نیما

را در آفرینش شعر به کار گیرند. در واقع موفقیت نیما در گشودن راهی تازه، باعث شد که ریشه‌ی بسیاری از جریان‌های شعر نو فارسی به آثار و اندیشه‌های او برگردد. نیما با سرایش شعر مشهور «افسانه» توانست نگاه تازه‌ای در عاشقانه‌های معاصر به وجود آورد. خود نیما هم اعتقاد داشت که با منظومه‌ی افسانه «تغییری در ادای احساسات عاشقانه پدید آورده است.» (همان: ۷۹) از جمله جریان‌های شعری که خود را متأثر از سبک نیما می‌دانست، جریان شعر نو تغزلی و به تعبیری رمانتیک بود که در دهه‌های سی و چهل، فضای بسیاری از عاشقانه‌های آن دوران را به خود اختصاص داده بود. یکی از شاعرانی که آغاز کارشاعری‌اش، در اوایل دهه‌ی چهل و جزو پیروان جریان شعر نو تغزلی بود، حمید مصدق است که عمده‌ترین رویکرد شعری‌اش به عشق و توصیف لحظات عاشقانه‌ی حاصل از آن بر می‌گردد؛ هرچند مصدق گرایش بسیاری نیز به مضامین سیاسی و اجتماعی دارد و این مفاهیم در کنار عاشقانه‌ها دو بال اصلی شعر او هستند؛ اما می‌توان گفت که بال عشق و عاشقانه‌سرایی، همواره بر گرایش‌های اجتماعی وی سایه افکنده است. در واقع، مصدق در کنار عشق و عاشقانه‌سرایی که معمولاً با زبانی ساده و گیرا ارائه می‌شود، از رویکردهای سیاسی- اجتماعی نیز غافل نیست: «وجه شاخص شاعری مصدق در این است که می‌خواهد به زبان ساده، شعر بسراید و از این جهت در کنار شاعرانی مثل مشیری و توللی قرار می‌گیرد؛ با این تفاوت که الهه‌ی عشق و تغزل، همه‌ی آفاق شعر آن دو را به خود اختصاص داده؛ ولی مصدق بر آن است که از قافله‌ی شعر سیاسی- اجتماعی هم باز نماند. از قضا، آنچه برای اولین بار، نام او را بر سر زبان‌ها افکند، قسمت پایانی شعر "آبی، خاکستری، سیاه" بود که محتوایی سیاسی- اجتماعی دارد...» (زرقانی، ۱۳۸۷: ۶۳۵) البته برخی از محققان، اعتقاد دارند که مصدق به دلیل روحیه‌ی تغزلی و عاشقانه‌ای که داشته، چندان در عرصه‌ی شعر اجتماعی موفق نبوده است: «حمید مصدق از شاعرانی است که تغزل و جامعه‌گرایی را به موازات هم پاس داشته است. شعر او پرنده‌ای است با دو بال؛ یکی از جنس آب و دیگری از جنس آتش؛ البته آن آب، ولو نوازنده باشد، که هست، این آتش، چندان گدازنده نیست. آمیختگی لطافت و صلابت در کلام مصدق، البته باعث راه بردن او به اوج و عروجی خیره کننده نشد.» (روزبه، ۱۳۸۹: ۳۹۱) گرایش مصدق به عاشقانه‌سرایی به حدی بود که وی حتی اشعار اجتماعی‌اش را

با زبانی تغزلی و عاشقانه ارائه می‌داد؛ چنانکه خود او در این زمینه می‌گوید: «من تأثیر مسایل اجتماعی را در زبان لیریک بیشتر می‌پسندم تا در بیان خشک حماسی.» (حریری، ۱۳۶۸: ۱۲۶) مصدق در بسیاری از اشعار بر این نکته تأکید می‌کند که جان‌مایه‌ی شعرش، عشق و توصیف معشوق است و حتی اگر گاهی، ناخودآگاه، شعری می‌گوید که در آن نشانی از معشوق نیست، آن شعر را شعری فاقد ارزش می‌داند:

وقتی / در سطر سومِ شعرم / دیدم که واژه‌ها تهی از تو / از چله‌ی کمان خیالم گذشته است / و هیچ واژه‌ای / و هیچ سطرِ شعری / دیگر نشانی از تو ندارد / غیظم گرفت از این همه واژه / بی‌هیچ نقشِ روی تو / از خامه‌ی خیال / بریستر سپیدیِ کاغذ فرو چکید / شعری که بی‌نشان تو باشد / نگفتنی است. (مصدق، ۱۳۸۶: ۷۳۰-۷۲۹)

با توجه به اینکه خود شاعر نیز اذعان دارد که جان‌مایه‌ی اصلی اشعارش، عشق است و عاشقانه‌سرایی، در این پژوهش با تأمل در سروده‌های وی، مهم‌ترین مشخصه‌های آن‌ها بررسی و تحلیل می‌شوند.

۱.۳ گلابه‌های شاعر از نبود عشاق راستین در دنیای امروز

مصدق شاعری بود که همواره عاشق بود و عاشقانه به زندگی نگاه می‌کرد. در خاطراتی که دوستان قدیمی مصدق از وی دارند، همواره بر خصلت عاشقی وی تأکید داشته و او را فردی همواره عاشق دانسته‌اند. دکتر صنعتی در این زمینه می‌نویسد: «حمید عاشق بود. این عشق به زندگی بود، به فرد خاصی بود، به شعر بود.» (ابومحبوب، ۱۳۸۷: ۳۹) دوست و همشهری دوران کودکی‌اش، محمد حقوقی، نیز در این زمینه می‌گوید: «حمید، ناخودآگاه، همواره عاشق بود.» (همان: ۳۹) دلیل این خصلت عاشقانه‌ی روح مصدق را باید در این مسأله جست و جو کرد که وی به شکلی ملموس و واقعی، طعم عشق را چشیده بود؛ چنانکه خود در مورد عشق روزگار جوانی‌اش می‌گوید: «در سال هزار و سیصد و چهل و دو، ماجرای عاشقانه‌ای داشتم که مرا به طرف شعر لیریک کشانید.» (حریری، ۱۳۶۸: ۱۲۶) این عشق واقعی و ملموس، بر شیوه‌ی شاعری مصدق تأثیری پایدار گذاشت: «ماجرای عاشقانه‌ای هم که در زندگی من به وجود آمد، به بیان من یک حالت لیریک بخشید و این شیوه‌ای را که دارم، به وجود آورد.» (همان: ۱۲۷) بنابراین از نگاه مصدق که خود، تازیانه‌های سهمگین عشق را لمس کرده، عشق و عاشقی، فرایند

بسیار مهمی است که متأسفانه در روزگار معاصر بر اثر تحولات مختلف اجتماعی و فرهنگی، عشق و عشاق واقعی به ندرت یافت می‌شود. وی همواره در شعرش از دنیایی گله‌مند است که در آن دیگر نشان‌چندانی از عشق نیست و عشاق نامدار و پاک باخته‌ای مثل فرهاد و مجنون در آن رشد پیدا نمی‌کنند. وی در اشعاری مثل نمونه‌ی زیر، از اینکه دیگر در دوران معاصر، عاشقان واقعی وجود ندارند که مجنون‌وار دل در گرو یار بندند و شکوه عشق را دوباره برگردانند، سخت انتقاد می‌کند و خواهان عاشقانی مثل فرهاد است تا شور عشق را در جهان طنین انداز کنند:

شب از شب‌های بی‌پایان / میانِ باغ‌های پُر گل و ریحان / صدای شعرِ شبگردان / کجا رفتند مجنون‌ها / مگر فرهادها از یادِ شیرین‌ها فراموشند؟ ... کجا رفتند آن فرهادها / فریاد / چه شیرین بود آن شب‌های شور انگیز / شراب و شعر و بی‌هوشی / فراموشی / و آن شب‌های بیداری و بی‌خوابی و / هشیاری / و آن آوازاها، / - آن رازهای ناگشوده / در شبِ تاری / چه مجنون‌ها / جنون‌هایی که دیگر نیست / دریغ از آن همه شب‌های سرمستی / و این شب‌ها / که دیگر هیچ کس را شور در سر نیست / کجا آن سوزها / آن سازها / آن دلنواز آوازاها رفتند؟ / کجا رفتند آن فریادهای، / فریاد / و آن فرهادها، از یادها / آیا فراموشند؟ / و مجنون‌های صحراگرد / خاموشند؟ / و ما از یادها؟ / - فریاد / و ما در حسرتِ فریاد از این بیدادها، / ای داد / ای فریاد ... (مصداق، ۱۳۸۶: ۶۴۲ - ۶۳۹)

وی از اینکه دیگر کسی سراغ مجنون‌ها و فرهادها را نمی‌گیرد، سخت انتقاد می‌کند و از داستان خویش می‌خواهد که با توسل جستن به تیشه، داستان عشق فرهاد را دوباره تازه کند:

دیگر زمان، زمانه‌ی مجنون نیست / فرهاد، / در بیستون مُراد نمی‌جوید؛ / زیرا بر آستانه‌ی خسرو، بی تیشه‌ای به دست، کنون سرسپرده است / در تلخی تداوم و تکرار لحظه‌ها، / آن شور عشق / - عشق به شیرین را، / از یاد برده است / تنهاست گردباد بیابان، / تنهاست / و آهوان دشت / پاکانِ تشنگانِ محبت / چه سالهاست / دیگر سراغ مجنون، - آن دلشکسته‌ی عاشق محزونِ رام را - / از باد و از درخت نمی‌گیرند / زیرا که خاک خیمه‌ی ابن سلام را / خادم‌ترین و عبدترین خادم / مجنون دلشکسته‌ی محزون است / در عصر ما / - عصر تضاد، عصر شگفتی - / لیلی / دلّاله‌ی محبت مجنون است! / ای دست من

به تیشه توسل جو، / تا داستان کهنه‌ی فرهاد را، / از خاطرات خفته، برانگیزی... (مصدق، ۱۳۸۶: ۱۹۸ - ۱۹۶)

۲.۳) معشوق در شعر حمید مصدق

در شعر شاعرانی مانند حمید مصدق که رویکردی عمدتاً تغزلی به شعر دارند، معشوق جایگاه بسیار مهمی دارد و به نوعی هسته‌ی مرکزی شعر آنان را تشکیل می‌دهد. عمده‌ی توصیفات و رویکرد آنان به سمت معشوق است و شناسایی و تحلیل جایگاه او می‌تواند رهیافتی دقیق به دنیای شعری شاعر باشد. در اینجا با تمرکز بر مشخصه‌های معشوق در شعر مصدق، جایگاه معشوق در شعر او را در چند محور بررسی می‌کنیم.

۱.۲.۳) معشوق زن در شعر مصدق

معشوق شعر فارسی در گذار از ادوار مختلف، تحولات بسیاری داشته است. بررسی‌ها نشان می‌دهند که معشوق زن در شعر عاشقانه‌ی قدیم جایگاه چندانی نداشته و همین مسأله یکی از ضعف‌های اساسی شعر عاشقانه‌ی فارسی است: «اگر از دیدگاه فرهنگی و اجتماعی به شعر گذشته‌ی فارسی بنگریم، یکی از بزرگترین کمبودهای آن را فقدان زن خواهیم یافت؛ چرا که همانقدر که برای باقی ماندن نسل‌های انسانی، وجود عشق واقعی و عاشق و معشوق سالم لازم است، برای پیدا شدن شعر عاشقانه‌ی سالم نیز وجود عاشق و معشوق لازم است. عاشق و معشوقی که وضع غیرعادی جنسی در آن‌ها، به نسبت سلامت جنسی به حداقل تقلیل داده شده باشد.» (براهنی، ۱۳۸۰: ۵۳۵) در یک نگاه کلی، معشوق شعر کلاسیک فارسی «غالباً شامل غلامان، کنیزان، ترکان لشکری، ساقیان بزم پادشاهان و گاه تلفیقی از این‌هاست که گرچه در پاره‌ای از موارد به علت مبهم بودن نوع توصیفات شاعران، جنسیت آن به درستی قابل تشخیص نیست، اما در یک نگاه کلی می‌توان آن را دارای سیمایی مردانه و مذکر دانست؛ اما به طور خاص در ادبیات پس از مشروطه، شاهد تحول در جایگاه معشوق شعر فارسی هستیم و از آن پس عمدتاً زنان در مقام معشوق، حضوری پایدار دارند.» (روزبه و ضرونی، ۱۳۹۳: ۱۶۸ - ۱۶۶) در واقع، در دوران معاصر، شاعران با اشاره‌ی مستقیم به اینکه معشوق آنان «زن» است، شعر عاشقانه‌ی فارسی را به یک سلامت عاشقانه رهنمون کرده‌اند؛ چرا که در گذشته‌ی شعر فارسی، توجه چندانی به معشوق زن نمی‌شد و یا شاید توصیفات از

معشوق، آنقدر مبهم بود که به گونه‌های مختلفی قابل تأویل بود و مخاطب نمی‌توانست درک و تصویر درستی از یک معشوق مشخص را به‌دست‌آورد. این تحولات در جایگاه زنان، حاصل تلاش روشنفکران عصر مشروطه بود که با قلم و فکر خویش، سعی کردند که جایگاه زنان و حقوق آنان را بالاتر از قبل ببرند: «در پرتو این تحول بنیادی بود که حال و هوای شعر عاشقانه‌ی فارسی در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، دگرگون شد و "زن" که در شعر عاشقانه‌ی فارسی، غالباً حضوری آشکار نداشت، به‌گونه‌ی معشوقی زمینی و انسانی درمقابل دوستدار خویش ظاهر شد.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۰: ۸۷)

با تأمل در اشعار حمید مصدق، مشخص می‌شود که معشوق اصلی شعر او، زن است. وی در عاشقانه‌هایش گاه با واژه‌های زن، بانو و... به معشوق خطاب می‌کند. برای نمونه در شعر زیر، شاعر با اشاره به نوع معشوق (زن) رفتارهای معمولی وی را نیز به تصویر می‌کشد؛ عاشق و معشوق که پس از سال‌ها جدایی و فراق در کتابفروشی همدیگر را می‌بینند، در یک لحظه، تمامی خاطرات گذشته در ذهنشان تداعی می‌شود: دیدم او را آه بعد از بیست سال / گفتم: این خود اوست؟ یانه، دیگری است / چیزی که از او بود و نبود / گفتم: این زن اوست؟ یعنی آن پری است؟ / هر دو تن دزدیده و حیران / نگاه / سوی هم کردیم / و حیران‌تر شدیم / هر دو شاید با گذشت روزگار / در کف باد خزان پرپر شدیم / از فروشنده، کتابی را خرید / بعد از آن آهنگ رفتن سازکرد/خواست تا بیرون رود بی‌اعتنا / دست من در را برایش بازکرد / عمر من بود او که از پیشم گذشت / رفت و در انبوه مردم گم‌شد او / باز هم مضمون شعری تازه گشت / باز هم افسانه‌ی مردم شد او. (مصدق، ۱۳۸۶: ۴۲۵-۴۲۴)

یا در شعر زیر که شاعر با لفظ "بانو" معشوق را مورد خطاب قرار داده است: وقتی بلند بانو / بنشست در برابر من / بعد از چه سال‌های صبوری / بعد از هزار سال دوری / دیدم هنوز هم / آبش به جوی جوانی است / دیدم / تندیس جاودانی حُسن است / زیباتر از همیشه / زیبای جاودانی است... حتی هنوز هم / او شاهکار خداوند است / یعنی که آیتی است. (همان: ۴۱۰-۴۰۸)

توصیفات وی از بانو و معشوق، بسیار ملموس و زمینی است؛ هم جنسیت او مشخص است و هم نوع پوشش و رفتار و کردار او:

در عصرِ چشم‌های تماشایی / با هیأتِ غریبِ درختان بید / در وزشِ باد / تصویری از
 تمامتِ تنهایی / بانو / بلند بالا / با قامتی بلندتر از ابتدای تابستان / با گیسوانش افشان /
 در دستِ بادها / گویِ سبقِ ربوده ز یلدا / آن آفتابِ روشن / آن نازنینِ من / دامنِ کشان
 گذشت و / مرا غرقِ غم گذاشت / آن یار / خورشیدِ بی‌کسوفِ زمین بود / و سروِ قامتش
 / بی‌هیچ شک و شبهه و تردید / در چشمِ من یگانه‌ترین بود / باری / بلند بانو / با
 چشمِ جاودانه خود در نگاهِ من / چونان که آفتابِ جهان، جاودانه بود / آری یگانه بود.
 (مصدق، ۱۳۸۶: ۵۹۳ - ۵۹۲)

۲.۲.۳) عشق به همسر در شعر مصدق

فاصله و شکاف عمیقی که میان عشق و زناشویی در فرهنگ و زندگی اجتماعی
 گذشته‌ی ایران وجود داشت، (ستاری، ۱۳۸۸: ۱۲۷) مانع مهمی بود که همسران شاعران
 در جایگاه معشوق قرار گیرند؛ لذا با تأمل در شعر کلاسیک فارسی، به ندرت با شاعرانی
 مواجه می‌شویم که به ستایش از همسرشان در جایگاه معشوق پرداخته باشند. اما با
 ظهور فردیت در شعر معاصر، به تدریج اشعار عاشقانه از آن روحیه‌ی کلی و عمومی
 فاصله گرفتند و شاعران در توصیفِ معشوق به جنبه‌های عینی و ملموس، توجه نشان
 دادند. (روزبه و ضرونی، ۱۳۹۳: ۱۸۸ - ۱۶۵) حمید مصدق، یکی از شاعرانی بود که به
 صراحت، اشعاری در ستایش همسرش «لاله» سرود. وی در پیشانی یکی از اشعارش،
 مستقیماً نام همسرش (لاله) را برده و این شعر را به او تقدیم کرده است:
 «به همسر لاله

ز شب هراس مدار این هنوز اول راه است بیا که پنجره‌ی رو به صبحدم باز است
 چو آفتاب درخشان چه خوش درخشیدی طلوع پاک تو در شب قرین اعجاز است
 تو مهربانی خود را نثارِ من گردان غلط اگر نکنم آفتاب فیاض است
 ز ترکتاز حوادثِ دمی تغافل کرد کبوتر دلم از آن به چنگ شهباز است
 هزار بار مرا آزمودی و دیدی "حمید" در ره ایران هنوز جانباز است»
 (مصدق، ۱۳۸۶: ۳۷۳ - ۳۷۲)

وی در شعر دیگری، با عنوان «حاصل عمر» که به همسرش تقدیم کرده، به ستایش

فرزندانش نیز پرداخته و در پیشانی شعر، نوشته است «به همسر م لاله، مادر غزل و ترانه»: درست امسال / چهل سال است دارم شعر می‌گویم - و یا چیزی شبیه شعر - و اکنون بعد از آن ایام طولانی / و بعد از آن همه شب‌های در خلوت... برای من چه مانده است؟ / دو شعر ناب / دو شعر ناب بی‌مانند / که هرکس گوی نپسندد / من آن را بیشتر حتی زجان خویش دارم دوست / دو شعر نغز، بی‌پیرایه، / بی‌حشو و زوائد، ناب / دو شعر ساده کمیاب / و اینک حاصل عمری / که بیش از نیم قرنش طی شده بر گرده این خاک / سراسر ساده و غمناک / همین است و جز اینم نیست / یکی از شعرهای من / غزل نامش / نخستین روز کمتر بود / از یک مصرع اندامش / کنون سروی است آزاده / و بی‌پیرایه و ساده / غزل، / حساس / غزل، / - این جوهر احساس / و شعر دیگر خود را / ترانه خوانده‌ام / باری / نه از آن شعرهای چند مصرع - / با یکی مضمون تکراری / ترانه من / یکی مضمون ناب بی‌نظیر / از هر خلل، عاری / و بعد از نیم قرن، آری / همین است و جز اینم نیست / همین! / کافی است. (مصدق، ۱۳۸۶: ۶۷۹ - ۶۷۶)

همچنین مصدق در شعر دیگری که آن را به همسرش «لاله خشکناپی» تقدیم کرده، به ستایش‌های عاشقانه‌ای از وی پرداخته است. در واقع با توجه به بروز فردیت و جزئی‌نگری شاعرانه، همسر در شعر امروز، شأن معشوقگی یافته و شاعر به همسرش در مقام معشوق و در ابعادی صمیمانه، عشق می‌ورزد و در شعرش به ستایش او می‌پردازد. شاعر، چشم‌های نجیب معشوق را آفتابی پُر از صداقت می‌داند که با همراهی دست‌های سپیدش، معنای اصلی واژه‌ی «رفاقت و دوستی» را برای شاعر توصیف کرده‌اند:

به چشم‌های نجیبش / - که آفتاب صداقت / و دست‌های سپیدش / که بازتاب رفاقت / و نرم‌خند لبانش نگاه می‌کردم / و گاه گاه / تمام صورت او را / صعود دود ز سیگار من / کدر می‌کرد / و من / به آفتابِ پسِ ابر خیره می‌گشتم / و فکر می‌کردم / در آن دقیقه / که با من / نه تابِ گفتن و / - نه طاقتِ نگفتن بود / و رنجِ من همه از درد خود نهفتن بود / سیاه‌گیسوی من / - مهربان‌تر از خورشید / از این سکوت من آزرده گشت و / هیچ نگفت / و نرم‌خنده‌ی نشکفته بر لبش پژمرد / و گرم گونه گلگونِ نرم و گرمش را / نسیم سرد سکوتی هراسناک آشفست / توانِ گفتن از من رمیده بود این بار / در آخرین دیدار / تمام تاب و توانم رهیده بود از تن / اگرچه این سخن / - از تو می‌گریزم را /

چه بارها که با طعنه / شنیده بود از من / توان گفتن از من رمیده بود این بار / چرا؟ /
 که این جداییم از او نبود / از خود بود / و سرنوشت من آنگونه‌ای که می‌شد بود / سخن
 تمام / - مرا دست‌های نامرئی - به پیش می‌راندند / سخن تمام / مرا کوه و جنگل و
 صحرا / به خویش می‌خواندند. (مصدق، ۱۳۸۶: ۳۲۴ - ۳۲۱)

به موازات گسترش این‌گونه از عشق در شعر معاصر، رفتار و کردار معشوق هم،
 این جهانی و معمولی شد. حالا دیگر، معشوق، ساکن آپارتمانی است که طبعاً محیطش
 متناسب با زندگی انسان معاصر است. عاشق با معشوق، فاصله‌ی چندانی ندارد و دیگر
 مثل معشوق در ادبیات قدیم، در فضایی قدسی و دست نیافتنی زندگی نمی‌کند که از او
 جز خاکِ کفِ پای، نصیب عاشق نمی‌شد. او کارهایی را انجام می‌دهد که زنان خانه‌دار،
 در زندگی روزمره‌ی خویش انجام می‌دهند؛ یعنی قناری‌های قفس را آب و دانه می‌دهد،
 به گل‌های گل‌دان رسیدگی می‌کند و آن‌ها را سیراب می‌نماید. پرده‌های توری را به
 پنجره‌ها آویزان می‌کند و فردی است کاملاً عادی و قابل لمس و دست یافتنی:

اگر تو باز نگردی / قناریان قفس، قناریانِ غمگین را / که آب خواهد داد / که دانه خواهد
 داد؟... / اگر تو باز نگردی / نهال‌های جوان اسیرگل‌دان را / کدام دست نوازشگر آب
 خواهد داد / چه کس به جای تو آن پرده‌های توری را / به پشت پنجره‌ها پیچ و تاب
 خواهد داد / اگر تو باز نگردی / امید آمدنت را به گور خواهم برد / و کس نمی‌داند /
 که در فراق تو دیگر / چگونه خواهم زیست / چگونه خواهم مُرد. (همان: ۳۰۵ - ۳۰۲)
 لحن، فضا و مکان این شعر، کاملاً امروزی است و به تبع آن، معشوق نیز وجودی
 عینی و ملموس دارد: «در قلمرو شعر امروز، شاعر بیشتر می‌کوشد تا شعرش بازتاب
 عینی احساسات فردی یا جمعی او باشد؛ یعنی با چشم خود ببیند، با گوش خود
 بشنود، با مغز خود بیندیشد و با قلب خود عشق یا نفرت بورزد. مثلاً معشوق شعر
 سنتی، (خصوصاً در شعر عارفانه) وجودی ازلی، دست نیافتنی و پنهان در هاله‌ای قدسی
 است؛ اما در شعر امروز، غالباً وجودی عینی دارد و همان معشوق کوچکی و خیابان
 شاعر است.» (روزبه، ۱۳۸۸: ۳۴) وی از گل‌های کاکتوسی سخن می‌گوید که در پشت
 دریچه‌های اتاق معشوق بوده‌اند و شاعر هر شب برای دیدار معشوق به کوچه‌ی محل
 اقامت او می‌رفته است و با اشک‌های حسرت‌بار خویش، دیوارهای کوچه‌ی معشوق را

نمناک می‌کرده است:

افسوس! / آیا هنوز هم / گل‌های کاکتوس / پشت دریاچه‌های اتاق توست؟ / آه / ای
روزهای خاطره / ای کاکتوس‌ها / آیا هنوز هم / دیوارهای کوچۀ آن خانه / از اشک‌های
هر شبۀ من / نمناک مانده است؟ / آیا هنوز هم / امید من به معجزۀ خاک مانده است؟ /
افسوس! گل‌های کاکتوس (مصدق، ۱۳۸۶: ۲۲۴ - ۲۲۳)

به‌طور کلی، «این‌گونه رویکرد به معشوق و توصیف روابط عادی و ملموس میان
عاشق و معشوق، در دهه‌های سی و چهل در شعر شاعران معاصر، رواج پیدا کرد. است.»
(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۶۳-۶۲)

۳.۳ رسالت معشوق در شعر مصدق

در مقابل عشقِ عاشق، در یک عشقِ سالم، معشوق نیز دارای نقش و رسالت ویژه‌ای
است. اگر عاشق با نثارِ جان و مال و روح خویش حاضر است، همه‌ی نیازهای معشوق
را برطرف کند، معشوق نیز به‌واسطه‌ی عشقِ عاشق، توانایی و قدرت کم نظیری می‌یابد
که باید آن را همراه و همگام عاشق کند؛ نه علیه او و در نقطه‌ی مقابل او؛ چرا که وجود
عاشق و معشوق و عظمت آن دو، بسته به وجود همدیگر است و تا عاشق وجود نداشته
باشد، نقش معشوقی نیز وجود ندارد و بالعکس. در واقع هر قدر، روح عاشق بزرگ و
عشق او پایدارتر باشد، در نوع خود، باعث عظمت و شکوه معشوق نیز می‌شود و این دو،
لازمه و به تکامل رساننده‌ی همدیگرند. مصدق برای معشوق این توانایی و نقش کم نظیر
را قایل است؛ همه چیز شاعر در وجود معشوق نهفته است و او می‌تواند با خنده‌های
دل‌ربای خویش، فاصله‌های میان عاشق و معشوق را بردارد:

در میان من و تو فاصله‌هاست / گاه می‌اندیشم، / - می‌توانی تو به لبخندی این فاصله را
برداری! / تو توانایی بخشش داری / دست‌های تو توانایی آن را دارد؛ - که مرا زندگانی
بخشد / چشم‌های تو به من می‌بخشند / شورِ عشق و مستی / و تو چون مصرع شعری
زیبا / سطر برجسته‌ای از زندگی من هستی (مصدق، ۱۳۸۶: ۷۳ - ۷۲)

درحقیقت، رسالت مهم و حیاتی معشوق، نقش الهام‌آفرینی او و کمک به احساس
سرودن شعر، در روان عاشق است و شاعر با یاد و خاطره‌ی معشوق و نیز با نگاه به او،

عواطف و غلیانات روحی موثری در درونش ایجاد می‌شود که جزو سرچشمه‌های مهم آفرینش شعر و منبع الهام او هستند. مصدق در شعر زیر بیان می‌کند که وی زمانی دست به سرودن شعر زده که چشمان زیبای معشوق را تماشا کرده است. در واقع، معشوق با حضور رنگین خویش، الهام بخش روح شاعر بوده و شاعر تمامی اشعارش را مدیون وجود معشوق است:

زان لحظه که دیده بر رُخت وا کردم دل دادم و شعر عشق انشا کردم
نی، نی غلطم، کجا سرودم شعری تو شعر سرودی و من امضا کردم
(مصدق، ۱۳۸۶: ۳۸۱)

۴.۳) جایگاه والای معشوق در شعر مصدق

معشوق در شعر مصدق، همواره جایگاهی بلند مرتبه و عظیم دارد و شاعر به ندرت از وی و رفتار و کردارش شکوه می‌کند. در عاشقانه‌های مصدق «خودخواهی نیست و معشوق نه تنها آماج تیر تهمت و دشنام نمی‌شود، بلکه برای همیشه چون تندیس مقدس در خلوت شعر او باقی می‌ماند.» (بهبهانی، ۱۳۷۸: ۶۶۴) ستایش‌های وی از معشوق، گرچه گاهی هم رنگ تصاویر و تشبیهات عاشقانه‌های قدیم را به خود می‌گیرد، اما در همه حال، نشانگر جایگاه و پایگاه بلند معشوق در نزد وی است و شاعر سعی می‌کند با ترفندهایی مثل تشبیه تفضیل، معشوق خود را بالاتر از مشبّه‌های اشعار عاشقانه‌ی قدیم، مثل سرو، ماه و... نشان دهد. در شعر زیر، وی با تشبیه معشوق به «درخت افرا» و با تشبیهی تفضیلی، وی را از «درخت افرا» نیز گردن فرازتر می‌داند و از سرو سربلند نیز پاکبازتر، و نیز از نور آفتاب بسی دلنوازتر:

ای قامت بلند / ای از درخت افرا / گردن فرازتر / از سرو سربلند بسی پاکبازتر / ای آفتاب تابان / از نور آفتاب بسی دلنوازتر / ای پاک‌تر / از برف‌های قلّه الوند / تو مهربانتر از / لطف نسیم ساکت شیرازی / در سینه خیز دشت دماوند / دست تو، / دست ظریف تو، گل‌های باغ را / زیور گرفته است / و شعرهای من، - این برکه زلال - تصویر پر شکوه تو را، در برگرفته است / من کاشف اصالت زیبایی توام / مفتون روح پاک و فریبایی توام / تو، / با نوشخند مهر، / با واژه محبت / فرسوده جان محتضرم را ز بند درد / آزاد می‌کنی / و با نوازشت، / این خشک زار خاطرهم را، / آباد می‌کنی... (مصدق، ۱۳۸۶: ۲۱۶ - ۲۱۴)

همان‌طور که مشخص است، شاعر، خود را کاشفِ اصالتِ زیبایی معشوق می‌داند و هنر خویش را در توصیف و بیان زیبایی‌های وی به کار می‌برد. احترام به معشوق، در جنبه‌های مختلف، جزو خصیصه‌های اصلی شعر مصدق است. در واقع، عشق بواسطه‌ی نیروی شگفت‌انگیزش، روح انسان را به مرتبه‌ای می‌رساند که حاضر است دیگری (معشوق) را بسی برتر از خود بیندارد و همین عشق و نیروی شگفت‌انگیز آن است که روح انسانِ عاشق را تلطیف می‌کند و باعث می‌شود، روح عاشق در ابعادی وسیع‌تر به "انسانیت" عشق بورزد: «عشق به دیگری به ناچار متضمن عشق به انسانیت است.» (فروم، ۱۳۷۰: ۸۴) این عشق است که به عاشق وسعت نگاه می‌بخشد و قدرت درک او را بسیار بالا می‌برد. این عاطفه‌ی نیرومند باعث می‌شود، عاشق از قید و بند مسائل پیش و پا افتاده‌ی زندگی، رها شود و به افق‌های عاطفی و احساسی روح انسان، بیشتر بها دهد. هر قدر عاطفه‌ی عشق، در وجود انسانی، بیشتر جلوه کند، بی‌گمان درجه‌ی انسانیت و عاطفه و مهربانی‌اش نیز بیشتر و بارورتر می‌شود؛ تا جایی که می‌توان گفت، انسانِ عاشق، دارای روح تلطیف‌شده و مهربان و ارزشمندی می‌گردد که همه‌ی آدمیان را قابل احترام و دوست داشتنی می‌بیند و کمتر در پی آزار دیگران بر می‌آید: «عشق به بشریت ثمره‌ی رشد عشق به یک فرد است، از یک آدم به همه‌ی آدمیان.» (بوسکالیا، ۱۳۸۴: ۱۶۳) مصدق در شعر زیر، مقام معشوق را در بلندترین مرتبه‌ها توصیف می‌کند. در واقع اینجا، شاعر در ستایش معشوق داد سخن می‌دهد و این زیباترین نوع عشق است: «برترین وجه عشق که به ندرت تحقق و واقعیت می‌یابد، عشقی است که می‌توان آن را ایثار (oblatif) نامید؛ یعنی عشقی که با مقیاس قابلیت برای ایثارگری سنجیده می‌شود و آن عشق به نوعی با عشق خیرخواهانه‌ی علمای الهی، یعنی عشقی که هدفش خیر است و نیکی، مانند عشقی که در حق خود داریم، تلاقی می‌کند و مقارن می‌افتد.» (باباچاهی، ۱۳۸۴: ۱۲۲) وی بیان می‌کند که معشوق را به گونه‌ای ستایش کرده است که همه بدانند که معشوق و محبوب وی مانند خدایان ستودنی است:

این سر / - نه مست باده، / این سر که مست / مستِ دو چشم سیاه توست / اینک به
خاک پای تو می‌سایم / کاین سر به خاک پای تو با شوق ستودنی است / تنها تو را
ستودم / آنسان ستودمت که بدانند مردمان / محبوب من به سان خدایان ستودنی ست / من

پاکباز عاشقم/ از عاشقان تو/ با مرگم آزماي با مرگ اگر که شیوه تو آزمودنی ست/ این تیره روزگار/ در پرده غبار دلم را فروگرفت/ تنها به خنده/ یا به شکر خنده‌های تو/ گرد و غبار از دل تنگم زدودنی است. (مصدق، ۱۳۸۶: ۳۸۴ - ۳۸۳)

از سویی، عاشق در وجود معشوق، زیبایی‌هایی می‌بیند که مشاهده‌ی آن‌ها از عهده‌ی انسان‌های معمولی و «نابرده بوی عشق» بر نمی‌آید. باید عاشق بود تا زیبایی‌های معشوق را کشف کرد. چه بسا عاشق، خوبی‌ها و زیبایی‌هایی در وجود معشوق نهفته می‌بیند که خود معشوق نیز بر آن‌ها واقف نیست. شاعر در بیت زیر با نگاه به قامت معشوق و اشاره به آن، بیان می‌کند که معیارهای تازه‌ی زیبایی، با قامت بلند معشوق وی سنجیده می‌شود. شاعر، در این بین با یک مفاخره‌ی شاعرانه، زیبایی معشوق را مانند زیبایی شعر خویش می‌داند و می‌ستاید:

ای مهربان من / من دوست دارم / چون سبزه‌های دشت / چون برگ سبز رنگ
درختان نارون / معیارهای تازه‌ی زیبایی / با قامت بلند تو سنجیده می‌شود / زیبایی
عجیب تو معیار تازه‌ی است... (همان: ۲۱۳ - ۲۱۲)

از سوی دیگر، هر عضوی از اندام معشوق در نگاه شاعر، هویت ویژه‌ای دارد. در سرتاسر ادبیات فارسی، توصیفات ناب و زیبایی از اندام معشوق دیده می‌شود. در این میان، چشم معشوق همواره جایگاه و پایگاهی ویژه داشته است و شاعران از دیرباز، نقش‌های جادویی بسیاری برای چشم معشوق قایل شده‌اند. مصدق نیز در شعر زیر، فقط به توصیف چشم‌های معشوق پرداخته است؛ چشم‌هایی که با جذب و گیرایی خاص خود، روح عاشق را گرفتار خویش کرده‌اند؛ چشم‌های پُر جذبه‌ای که مایه‌ی آرامش روح عاشقند و قادرند به عاشق، قدرت خدایی عطا کنند:

به چشم‌های سیاهت که راحت جانند / به آن دو جام بلور / - آن شراب بی‌مانند / به آن
دو اختر روشن / - دو آفتاب پُر از مهر / به آن دو مایه امید / به آن دو شعر شررخیز - آن
دو مروارید / مرا از خویش مران - با خود آشنایی ده / مرا از این غم بیگانگی رهایی ده
/ بیا / بیا و باز مرا قدرت خدایی ده. (همان: ۲۸۳)

وی تمامی شعر خود را وصف دلارایی معشوق می‌داند و اشعارش را تنها با این انگیزه می‌سراید که شاید معشوق، خواننده‌ی آن اشعار باشد:

زندگی، قافیه‌ی شعر من است / شعر من وصف دلارایی توست / در ازل شاید این / سرنوشت من بود / می‌سرایم به امیدی که تو خوانی، / - ورنه / آخرین مصرع من قافیه‌اش «مردن» بود. (مصدق، ۱۳۸۶: ۷۵۹) همچنین (ر.ک: مصدق، ۱۳۵۲: ۷-۶ و همان: ۱۰)

۵.۳) لحن امروزی و ملموس در عاشقانه‌ها

لحن‌ها و نحوه‌ی به‌کارگیری زبان، در عاشقانه‌های مصدق، امروزی و متناسب با شرایط اجتماعی دوران معاصر است: «هر کسی باید به زبانی دربارهی عشق و یا هر مضمون شاعرانه‌ی دیگر سخن بگوید که متعلق به دنیای معاصر خود او نیز باشد؛ یعنی محتوای شاعرانه‌ی عشق، باید در بافت زبان امروز به خواننده‌ی شعر ارائه گردد، باید محتوای عشق تمام خصوصیات معاصر را در برداشته باشد؛ یعنی در ارائه‌ی آن از شکل‌ها، لحن‌ها و آهنگ‌های زبان معاصر استفاده گردد.» (براهنی، ۱۳۸۰: ۳۸۵ - ۳۸۴) مصدق این لحن‌ها و آهنگ‌ها را به‌خوبی در شعرش رعایت می‌کند:

من تمنا کردم / که تو با من باشی / تو به من گفتی / - هرگز، هرگز! / پاسخی سخت و درشت / و مرا غصه‌ی این / هرگز / کشت. (مصدق، ۱۳۸۶: ۴۰۳)

ارتباطات گسترده‌ی عاشق و معشوق در دنیای معاصر و حضور هر دوی آن‌ها در عرصه‌های مختلف اجتماعی و فرهنگی، باعث شده است که این دو از هم فاصله‌ی چندانی نداشته باشند. در واقع معشوق، یک معشوق شهری است که در محیط‌ها و مکان‌های مختلف، با عاشق قرار ملاقات می‌گذارد. شاعر برای شنیدن پاسخ و گذاشتن وعده‌ی دیدار با معشوق، نیازمند پاسخ مثبت وی است:

آه، ای عشق تو در جان و تن من جاری / دلم آن سوی زمان / با تو آیا دارد / وعده‌ی دیداری؟ / چه شنیدم؟ / تو چه گفتی؟ / آری؟! (همان: ۳۹۹)

این ارتباط مستقیم و بدون واسطه، باعث می‌شود که عاشق برای ابراز عشق به معشوق، آزادانه و بدون واسطه عمل کند و عشق خویش را نسبت به معشوق بیان نماید. معشوق نیز در گرفتن تصمیم، آزادانه عمل می‌کند و تصمیم گیرنده‌ی واقعی خود اوست. بازتاب این وقایع در شعر، واژگان و لحن جدیدی را وارد شعر عاشقانه‌ی معاصر کرده است: یاد داری که به من می‌گفتی: / «هیچ کس، حتی تو» / من سخن‌های تو باور کردم، - اما

تو...؟! (مصدق، ۱۳۸۶: ۷۴۴)

من چه دارم که تو را درخور؟ / هیچ. / من چه دارم که سزاوار تو؟ / هیچ. / تو همه هستی من / تو همه زندگی من هستی. / تو چه داری؟ / - همه چیز / تو چه کم داری؟ - هیچ... (مصدق، ۱۳۵۲: ۲۴)

۶.۳ اشاره به مکان عشق‌ورزی‌ها در عاشقانه‌های مصدق

در عاشقانه‌های قدیم و سنتی شعر فارسی، مکان عشق‌ورزی‌ها غالباً مکانی نامعلوم و مبهم است و مخاطب نمی‌تواند، تصویر روشنی از زمان و مکان در این اشعار به دست آورد؛ اما در اشعار مصدق با توجه به بروز فردیت و تحولاتی که در دنیای معاصر رخ داده است، به‌خوبی می‌توان مکان عشق‌ورزی‌ها را مشخص کرد؛ در حالی که مکان‌هایی که معشوقان گذشته‌ی شعر فارسی در آن زیسته‌اند، غالباً مبهم و نامعلوم است. اگر هم اشاراتی به محیط زندگانی آنان می‌شود، بر اساس یک سنت ادبی، آنان را به شهرهای حُسن خیزی مثل ختن و چگل و... منسوب می‌کنند؛ اما در شعر معاصر، این روند تغییر کرد و برخی از شاعران به توصیف مکان‌هایی پرداختند که معشوق در آن جا زندگی می‌کند و با عاشق لحظاتی از جنس عشق را تجربه کرده است. عمده‌ترین فضاهایی که ماجراهای شعرهای عاشقانه‌ی مصدق در آن‌ها شکل می‌گیرد، مکان‌های زیر است: طبیعت، فضای درس و دانشگاه، محیط شهری.

۱.۶.۳ طبیعت

عاشقانه‌های مصدق - با توجه به اینکه عاشقی واقعی در پس آن‌ها نهفته است - حاصل نگاه امروزمین شاعری است که عشق را تا اعماق وجود خویش، احساس کرده است. در واقع مصدق برای توصیف عشق و معشوق از سنت‌های ادبی حاکم بر اشعار عاشقانه، تا حدودی فاصله می‌گیرد و سعی می‌کند، عشقی امروزمین را به تصویر بکشد. در شعر زیر حمید مصدق به توصیف لحظاتی می‌پردازد که معشوق خویش را در «باغ حیدر و ریگ آباد» دیده است. مصدق در این شعر به توصیف معشوق می‌پردازد که پای در دامن دشت و صحرا نهاده و با حضور خویش، گیاهان و سبزه‌ها را شاد و شادمان کرده است. با اینکه معشوق در برخی از سنت‌های ادبی شعر فارسی به جهت زیبایی و

لطافت به عناصر طبیعت تشبیه می‌شد، حالا مصدق راز شادابی عناصر طبیعت را منوط به حضور معشوق می‌داند و بوی خوش باغ را نشأت گرفته از بوی زلف یار و معشوق خویش می‌داند:

مگر آن خوشه‌ی گندم / مگر سنبلی / مگر نسرین / ترا دیدند / که سر خَم کرده خندیدند
 / مگر بستان / شمیم گیسوانت را / چو آب چشمه ساران روان نوشید / مگر گل‌های
 سرخ باغ ریگ آباد / در عطر تن تو غوطه‌ور گشتند / که سر شناس و پا شناس / از
 خود بی‌خبر گشتند / مگر دست سپید تو / تن سبز چنارانِ بلندِ باغِ حیدر را نوازش
 کرد / که می‌شنگند و / می‌رقصند و / می‌خندند / مگر ناگاه / نسیمِ سردِ گستاخ از
 سر زلفت... چه می‌گویی؟ / تو و انکار؟ / ترا بر این وقاحت‌ها که عادت داد؟ / صدای
 بوسه را حتی / درختِ تاکِ قد خَم کرده‌ی بستان شهادت داد / مگر دیوار حاشا تا کجا،
 / - تا چند؟ / خدا داند که شاید خاکِ این بستان؟ هزاران / صد هزاران / بوسه بر پای
 تو / دیگر اختیارم نیست / توانم نیست / تا بم نیست ... (مصدق، ۱۳۸۶: ۳۹۲ - ۳۹۰)

وی در ادامه‌ی این شعر به عناصر طبیعت، حسادت می‌ورزد که به راحتی توانسته‌اند با معشوق وی دیدار کنند؛ چرا که با حضور معشوق در میان این عناصر طبیعت، خوشه‌ی گندم و سنبلی و نسرین از دیدن او شادمان گشته‌اند و بستان بوی خوش گیسوان او را چون آب روان نوشیده است و گل‌های سرخ «باغ ریگ آباد» از عطر تن وی سرگشته و بی‌خود و مست شده‌اند. در واقع در اینجا شاعر، غیرت عاشقی را مطرح می‌کند که حتی حاضر نیست، نسیم بر زلف یارش بوزد و یا دستان معشوق وی تن سبز چناران بلند باغ حیدر را نوازش کند. به همین خاطر بیان می‌کند که نسیم به خاطر این کارش جان سالم از دست من نخواهد برد! وی همچنین اعلام می‌کند که «چناران بلند باغ حیدر» را به علت این گستاخی و رفتارشان با معشوق، با تبر تکه تکه خواهد کرد:

به خود می‌پیچم از این رشک / اما خنده بر لب با تو گویم / اضطرابم نیست / مگر
 دیگر من و این خاک، / وای از من / چنارانِ بلندِ باغِ حیدر را / تبرباران من در خاک
 خواهد کرد / نسیم صبحگاهی جان ز دست من نخواهد برد... (همان: ۳۹۳-۳۹۲)

وی تنها راه ممکن را که از گناهان نسیم و چناران بلند باغ حیدر بگذرد - که با معشوق وی گستاخی کرده‌اند - شفاعت معشوق می‌داند و از او می‌خواهد که حداقل به

خاطر این چنارها و نسیم، به شفاعت برخیزد و کوه خشم عاشق را با بوسه‌ای ذوب کند تا از گناهان نسیم و چنار در گذرد:

... ترحم کن / نه بر من، بر چنارانِ بلندِ باغِ حیدر، / بر نسیم صبح / شفاعت کن! / به پیش خشم، این خشم خروشانم / که در چشم است به پیش قلّه آتشفشانِ درد / شفاعت کن! / که کوه خشم من با بوسه تو / ذوب می‌گردد (مصدق، ۱۳۸۶: ۳۹۳)

یکی از زیباترین اشعار عاشقانه‌ی مصدق، که محبوبیت بسیاری برای وی کسب کرد، شعری است به نام «سیب». مکان وقوع ماجرای این شعر، باغ همسایه است که عاشق و معشوق برای گلگشتی عاشقانه به آنجا رفته‌اند. عاشق از باغ همسایه سیبی می‌کند و به معشوق می‌دهد. در این هنگام صاحب باغ سر می‌رسد و غضب‌آلوده به عاشق نگاه می‌کند. سیب دندان زده از دست معشوق به زمین می‌افتد و او آرام آرام محل حادثه را ترک می‌کند و شاعر (عاشق) را با حسرتی جاودانه رها می‌کند که چرا باغچه‌ی کوچک خودشان سیب نداشته است. این شعر یکی از زیباترین عاشقانه‌های مصدق است که علاوه بر این که روایتگر یک خاطره‌ی عاشقانه است، دارای بن‌مایه‌ای کهن و اساطیری نیز هست. شاعر این ماجرای عاشقانه را به شکل زیر مجسم می‌کند:

تو به من خندیدی / و نمی‌دانستی / من به چه دلهره از باغچه‌ی همسایه / سیب را دزدیدم / باغبان از پی من تند دوید / سیب را دست تو دید / غضب‌آلوده به من کرد نگاه / سیب دندان زده از دست تو افتاد به خاک / و تو رفتی و هنوز، / سال‌ها هست که در گوش من آرام، / آرام / خش خش گام تو تکرار کنان، / می‌دهد آزارم / و من اندیشه کنان / غرق این پندارم / که چرا، / خانه‌ی کوچک ما / سیب نداشت (همان: ۵۶ - ۵۵)

محمدرضا روزبه در تحلیل این شعر می‌نویسد: «شعر سیب از متن حادثه آغاز می‌شود: تو به من خندیدی / و نمی‌دانستی ... شتاب و چابکی سطرها توأم با نرمش بیان شاعر، تصویری از حرکت چالاک اما دلهره آمیز عاشق به سوی باغ همسایه و چیدن و دزدیدن سیب را به تماشا می‌گذارد. سطرهای بعدی نیز گویای صحنه‌ی تعقیب و گریز است: باغبان از سویی و عاشق از سوی دیگر. اما از اواسط شعر، از مرحله‌ی مکث باغبان و نگاه خشم‌آلودش به عاشق سارق! که محل تلاقی نگاه‌ها و آه‌هاست، بیان شاعر هنجاری آرام‌تر می‌یابد تا نگاه‌ها عمیقاً رد و بدل شوند و زمینه برای واکنش عاطفی

معشوق و سرخوردگی و دل‌آزردگی او مهیا گردد. به دنبال رفتن معشوق و صدای خش خش گام او - که هنوز در ذهن و ضمیر عاشق، طنینی مکرر و دردآور دارد - کلام خود به خود به وقار و تأنی خاصی می‌گراید که با فضای عاطفی این قسمت از شعر، متلائم است. بلندی مصراع "سال‌ها هست که در گوش ...» همرا با تکرار پُر ضرباهنگ کلمه‌ی "آرام" و سکنه‌ی سنگین موجود در آن، این تأمل و تأنی را محسوس می‌نماید؛ کما اینکه سطرهای کوتاه و تأمل‌برانگیز پایان شعر نیز با نرمشی عاطفی، اندوه دیرینه‌ی عاشق را باز تابانده اند.» (روزبه، ۱۳۸۹: ۳۹۵).

۲.۶.۳ فضای درس و دانشگاه

در دنیای معاصر و با توجه به حضور فردیت در شعر شاعران، هرکس باید بر اساس دریچه‌ی ذهنی خویش به دنیای بیرون نگاه کند. اگر شاعری بتواند احساسات شخصی و ویژگی‌ها و مسائلی را که در اعماق جان خویش احساس کرده است، به تصویر بکشد، قطعاً نوع نگاهش با شاعران دیگر متفاوت خواهد بود. با نگاهی گذرا به زندگی مصدق، مشخص می‌شود که وی سالیان زیادی را در محیط‌های دانشگاهی به عنوان دانشجو حضور داشته است و خاطرات حاصل از این نوع زندگی، در شعر او بازتاب داشته است. مصدق پس از آنکه تحصیلاتش را به اتمام رساند، به عنوان عضو هیأت علمی، سالیان سال در دانشگاه‌های مختلف کشور تدریس می‌کرد. بنابراین یکی از محل‌ها و مکان‌های وقوع عاشقانه‌های او، محیط درس و دانشگاه است که شاعر با استفاده از تجارب خویش و خاطرات آن سال‌ها، اشعار عاشقانه‌ی زیبایی از خویش به یادگار نهاده است. این نوع از اشعار که خاصیت «حقیقت‌نمایی» در آن‌ها بسیار نمود پیدا کرده است، حاصل تحولاتی است که در دنیای معاصر رخ داده و به دلیل گسترش دانشگاه‌ها و حضور هر چه بیشتر عاشق و معشوق در اجتماع، به عنوان دو انسان تحصیل کرده، محیط دانشگاه به یکی از محیط‌های خاص، برای عشق‌ورزی عاشق و معشوق تبدیل شده است. در شعر زیر، شاعر برای اولین بار و بر فراز پله‌ی دانشکده، معشوق را دیده و در اولین نگاه به او دل باخته است:

به یاد مانده از آن روزها مرا، که هنوز / فرازِ پله‌ی دانشکده نگاهی گرم / از آن دو چشمِ گدازنده / جان من آشفته / و با نگاه تو دل گشت آشنا / - که هنوز / به آن نگاه

می‌اندیشم / آن‌گدازنده / همان نگاه / که از پله‌های سنگیِ ظهر / ظهورِ حادثه‌ای بود در
 تپیدنِ دل / دلی که گشت گرفتار ماجرا / - که هنوز / خلد به سینه‌ام آن رازناکِ جادویی
 / به مهربانی آن "عطرِ مسکوا" / - که هنوز / پس از فرو ریزی / میانِ ذهنِ وسیع گرفته
 جا / - که هنوز / چو برفِ ساحلِ سیبری / سیاهِ سردِ یخستان / نشسته سرتاسر / به هر
 کجا که هنوز... / میانِ سینه من مجمری ز آتش‌هاست / همیشه در دلِ من با تو / این چنین
 نجواست / همیشه تا نفسِ آخرین، / بیا، / که هنوز... (مصدق، ۱۳۸۶: ۶۰۴-۶۰۲)

این نحوه‌ی توصیف از دنیای معشوق، شاعر را به حسرت به گذشته وا می‌دارد.
 حسرت به روزگارانی که شاعر با معشوق خویش و در هنگام صبح، قدم زنان به سمت
 دانشگاه می‌رفته و در میانه‌ی راه، لحظاتی سرشار از عشق و سرمستی و شور با معشوق
 داشته است، ولی اکنون با رفتن معشوق «جز خاطراتی تَرَک خورده» از آن روزها چیزی
 به جای نمانده است:

هر گاه، در بهار که می‌آمد / در دم دمای صبح / که خورشید هم هنوز / از شرمِ روی
 او رخ خود را نمی‌نمود / و می‌رفتیم / در زیر سایه سارِ درختانِ سبزپوش / تا چار راه
 ساحتِ دانشگاه / و دست‌های ما که گره می‌شد در امتدادِ راه / با آن صدای پای چه آرام
 او که بود / بر روی ریگ‌های خیابان / - که من بر آن / بسیار رشک برده‌ام، / آن لحظه،
 ناگهان / می‌کرد او به گوشه چشمیم میهمان / و آن بهارِ خرم تا جاودان، هنوز / مانند
 نقشِ بر حَجَر و / درسِ کودکان / در ذهن من همیشه نشسته است... (همان: ۶۱۰-۶۰۸)
 وی به لحظاتی اشاره می‌کند که در دانشگاه گذرانده و با حضور معشوق در این
 محیط، لحظات زیبایی برای وی رقم خورده است. همان طور که ملاحظه می‌شود، این
 عشق، عشقی است تجربه‌پذیر و به دور از فضاهاى مبهم و محیط‌های کلیشه‌ای شاعران
 قدیم؛ چنان‌که شاعر سعی کرده است که تصاویر و مفاهیم متناسب با عشقش را بیان
 کند؛ اما در اینجا شاعر از این قید و بندها رهایی می‌یابد و عشق و تجربه‌ای واقعی را به
 تصویر می‌کشد. معشوق در این گونه از اشعار، قابل تأویل و تفسیر به گونه‌های دیگر
 نیست و معشوقی است کاملاً زمینی و ملموس:

آن روزها که من / از دیدن تو سیر نمی‌گشتم / آن روزها که دیدن رویت / مثل هوا برای
 تنفس / لازم بود / وقتی که با تو بودن / فیضی عظیم بود و نامت را / در استعاره من /

«عظمت» خواندم / هرگاه / پرهیبِ تو ز راه / در سایه سار ساحت دانشگاه / می‌آمد / در من فوج طنینِ بالِ تپش بود و / پرواز رنگ ز رخسار / و حسرتِ نگاه ملتمس من / با یک سلام مضطربِ ترسان / که پَرِپَر زن / در نیمه راهِ حسرتِ پرواز / چون کبکِ تیر خورده / می‌افتاد / ای داد فریاد / وقتی که دیدنِ تو / با دیگران / مصیبتِ عظمی بود / و قلب مُلتهبِ من / چون ماهی فتاده به ساحل یا مرغ نیم بسمل / بر لب خروشِ شعله شیون / وقتی که رفتنِ تو / بی‌اعتنایی همه دنیا بود / بر بی‌بهای من / اینک با این غم قدیم چه باید کرد؟ / با روزهای رفته بی‌برگشت / با خاطرات زنده / این یاد بودهای نمیرنده / یا این تو / این تویی دیرنده با حسرتِ عظیم چه باید کرد؟ / هم بیم هم امید / از آمدنِ تست / باانتظار و بیم چه باید کرد؟ (مصدق، ۱۳۸۶: ۷۵۵ - ۷۵۲)

۳.۶.۳ محیط شهری

محیطی که عاشق و معشوقِ شعرِ مصدق در آن زندگی می‌کنند با محیطِ زندگانی عشاقِ قدیم، متفاوت است، وی با به تصویر کشیدن شرایطِ زندگانیِ امروز و محیط شهری که یکی از ویژگی‌های بارز آن شلوغی و ازدحام جمعیت و گرفت و گیرهای اداری است، سعی در توصیف معشوق در همین مکان‌های عینی و مشخص دارد. در واقع معشوق در این‌جا معشوقی دور از دسترس و انتزاعی نیست؛ بلکه انسانیِ عادی و معمولی است که برای گرفتن ویزا، در صف‌های طولانی در انتظار است. او یک انسانِ عادی است که در روابط اجتماعی به انجام دادن کارهای خویش می‌پردازد. در طرف مقابل، شاعران (عاشقان) هم مثل او رفتاری کاملاً عادی و واقعی دارند؛ آن‌ها هم در انتظار چاپ کتاب‌هایشان، در پشت باجه‌های سانسور نشسته‌اند. دیگر فضای عشق و عاشقی از هاله‌های ابهام موجود در عاشقانه‌های ادبیات کلاسیک پاک شده است؛ هر چه هست، تصویر واقعیت است و شرایطی که در روابط زندگی عاشق و معشوق وجود دارد:

در شاهراه‌ها / در ازدحامِ سرعت و آهن - / - که در کرانه‌هاش / دیگر گیاه نمی‌روید / و اعتبار بودن و نابودی / تنها تصادفی‌ست که از سر گذشته است / دیگر به عشق چه اندیشی؟ / مجنون برای خویش بیابان داشت / و می‌گذاشت / با جمله‌ی وحوش راز دل خویش در میان / فرهاد / با ضربه‌های تیشه / اندوه عشق را / با کوه می‌سرود / امروز / در شهر و بیابان / طومارِ جاده‌هاست / - انبوه زارِ سرعت و آهن - / و نیست / با هیچ

کس توان شنیدن / شاعر / آن عاشقِ قدیمی / در زیر بارِ الم / پیر می‌شود / معشوق / پشتِ درِ سفارت در یک صفِ طویل / در انتظارِ نوبت ویزا نشسته است / شاعر / در انتظارِ چاپِ کتابش / در پشتِ باجه‌ی سانسور / تنها نشسته است / تنها نشسته است و / چه بی‌جا نشسته است (مصدق، ۱۳۸۶: ۶۸۰ - ۶۷۰)

همان‌طور که مشخص است در اینجا معشوق، معشوقی است کاملاً زمینی و عادی که دیگر نشانی از آن معشوق کلی و مبهم گذشته را ندارد: «اساطیری بودن معشوق تا ظهور ادبیات جدید، بر شعر فارسی، حاکم بود و فقط در شعر دوران معاصر بود که گاهی صورت معشوق به صورت چهره نموده شد.» (شمیسا، ۱۳۸۶: ۲۶۲) مصدق در شعر دیگری، مسافرت معشوق را با ترن توصیف می‌کند که به خوبی نشانگر تحول در رفتار و کردار معشوق و همگامی او با تحولات رخ داده در دنیای معاصر و شرایط جدید حاکم بر آن است. وی که برای بازگرداندن معشوق و منصرف کردن او از سفر، به ایستگاه قطار رفته است، معشوق را صدا می‌زند تا شاید از رفتن پشیمان شود؛ اما با سرد مهری معشوق رو به رو می‌شود که ناله‌های سرشار از تمنای عاشق را نمی‌شنود و با ترن به سرزمین‌های دور دست مسافرت می‌کند و شاعر، نومیدانه نظاره‌گر لحظه‌های رفتن معشوق است:

تورا صدا کردم / تو عطر بودی و نور / تو نور بودی و عطر / گریز رنگِ خیال / درون دیده من ابر بود و باران بود / صدای سوتِ ترن / صوتِ سوگواران بود... / تورا صدا کردم تو رفتی و گل و ریحان ترا صدا کردند / و برگِ برگِ درختان / تو را صدا کردند / صدای برگِ درختان صدای گل‌ها را سرشک دیده‌ی من / ناله‌ی تمنای من / نه دیدی و نه شنیدی / - ترن تو را می‌برد / - ترن تو را به تب و تاب تا کجا می‌برد؟ / و من / حصار فاصله‌ی فرسنگ‌های آهن را / غروب غمزده در لحظه‌های رفتن را / نظاره می‌کردم. (مصدق، ۱۳۸۶: ۲۷۱ - ۲۶۹)

شاعر همگام با تحوّل در مکان و فضای عشق‌ورزی‌ها، زبانی تازه و واژگان جدیدی را نیز به کار گرفته است. به طور کلی، مصدق در ساخت ترکیبات و واژه‌های جدید، تجربه‌های شاعران کلاسیک را نیز پیش رو دارد؛ اما این مسأله هیچ‌گاه باعث نشده است که وی از ورود لغات و ترکیبات تازه و متناسب با فرهنگ امروزی، در اشعارش جلوگیری

کند. ، زبان اشعار او آنقدر ساده و صمیمی است که عامه‌ی مردم، بدون هیچ ابهام و غموضی می‌توانند اشعار او را دریابند. این زبان ساده و صمیمی، و صحبت کردن از عواطف پاک انسانی، از جمله دلایل عمده‌ی محبوبیت شعر مصدق‌اند.

نتیجه‌گیری

حمید مصدق یکی از شاعران توانای معاصر است که در بیشتر اشعارش، رویکرد تغزلی و توصیفات عاشقانه دیده می‌شود. با اینکه مصدق در برخی از اشعارش سعی کرده است که خطابه‌های سیاسی - اجتماعی را هم وارد شعرش کند، اما به نظر می‌رسد که این مضامین در مقابل حجم زیاد اشعار عاشقانه‌ی او نمود کمتری دارند. اصولاً گرایش شاعرانی مثل مصدق که عمدتاً رویکردی تغزلی و رمانتیک به شعر دارند، به مسائل سیاسی - اجتماعی و جامعه‌گرایی، رهاورد شرایط سیاسی - اجتماعی دورانی بود که جامعه‌ی ایران در تب و تاب تحولات این‌چنینی قرار داشت و شاعران خواه و ناخواه تحت تأثیر این رخدادها قرار می‌گرفتند. بنابراین، مصدق سعی کرده است، رویکردهای سیاسی و اجتماعی را پا به پای مفاهیم عاشقانه پی‌گیری کند؛ اما سیطره‌ی زبان و بیان تغزلی بر اکثر اشعار او امری کاملاً مشهود است. وی حتی مسائل اجتماعی را در بافتی تغزلی و به تعبیر خودش در زبانی لیریک می‌پسندد. فردیت و تشخیص معشوق، احترام به معشوق، ذکر مکان عشق‌ورزی‌ها، گلایه از نبود عشق‌های واقعی در جوامع امروزی، بیان ساده و روان عواطف عاشقانه و... جزو خصیصه‌های اصلی اشعار عاشقانه‌ی مصدق‌اند که در زبانی نرم و تغزلی بیان شده‌اند. در مجموع، عاشقانه‌های مصدق، حاصل نگاه شاعری است که عشق و عاشقانه زیستن را تا اعماق جان خویش احساس کرده و یکی از دغدغه‌های ذهن او بوده است. حتی در اشعاری که شاعر سعی کرده یک مسأله‌ی اجتماعی را بیان کند، تأثیر لحن لیریک و عاشقانه، به‌خوبی مشخص است.

منابع

الف) کتاب‌ها

- ابومحبوب، احمد (۱۳۸۷). *در های و هوئی باد* (زندگی و شعر حمید مصدق). چاپ دوم. تهران: نشر ثالث.
- باباچاهی، علی (۱۳۸۴). *عاشقانه‌ترین‌ها*. چاپ اول. تهران: نشر ثالث.
- براهنی، رضا (۱۳۸۰). *طلا در مس*. جلد اول. چاپ اول. تهران: انتشارات زریاب.
- بوسکالیان، لئو (۱۳۸۴). *زندگی و عشق و دیگر هیچ*. ترجمه‌ی مهدی قراچه داغی و زهره فتوحی. چاپ بیستم. تهران: نشر دایره.
- بهبهانی، سیمین (۱۳۷۸). *یاد بعضی نفرات*. چاپ اول. تهران: نشر البرز.
- پورنامداریان، تقی (۱۳۸۴). *در سایه‌ی آفتاب* (شعر فارسی و ساخت شکنی در شعر مولوی). چاپ دوم. تهران: انتشارات سخن.
- حسین پورچافی، علی (۱۳۸۷). *جریان‌های شعری معاصر فارسی*. چاپ دوم. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- حریری، ناصر (۱۳۶۸). *درباره‌ی هنر و ادبیات* (گفت و شنودی با سیمین بهبهانی و حمید مصدق). کتابسرای بابل.
- دهقانی، محمد (۱۳۸۷). *وسوسه‌ی عاشقی* (بررسی تحول مفهوم عشق در فرهنگ و ادبیات ایران). تهران: انتشارات جوانه‌ی رشد.
- روزبه، محمدرضا (۱۳۸۸). *ادبیات معاصر ایران* (شعر). چاپ چهارم. تهران: نشر روزگار.
- _____ (۱۳۸۹). *شرح، تحلیل و تفسیر شعر نو فارسی* (بررسی اشعار مهدی اخوان ثالث، احمد شاملو، فروغ فرخزاد...). چاپ اول. تهران: انتشارات حروفیه.
- زرقانی، سید مهدی (۱۳۸۷). *چشم‌انداز شعر معاصر ایران*. چاپ سوم. تهران: نشر ثالث.
- ستاری، جلال (۱۳۸۸). *سیمای زن در فرهنگ ایران*. چاپ پنجم. تهران: نشر مرکز.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۷). *ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت*. چاپ چهارم. تهران: انتشارات سخن.
- _____ (۱۳۹۰). *با چراغ و آینه* (در جستجوی ریشه‌های تحول شعر معاصر ایران). چاپ اول. تهران: انتشارات سخن.

صورتگر، لطفعلی (۱۳۴۵). *منظومه‌های غنایی ایران*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
 فروم، اریک (۱۳۷۰). *هنر عشق ورزیدن*. ترجمه‌ی پوری سلطانی. چاپ چهاردهم.
 تهران: انتشارات مروارید.

مختاری، محمد (۱۳۷۸). *هفتاد سال عاشقانه*. چاپ اول. تهران: انتشارات تیراژه.

مصدق، حمید (۱۳۸۶). *مجموعه اشعار*. چاپ اول. تهران: انتشارات نگاه.

_____ (۱۳۵۲). *دو منظومه*. چاپ اول. تهران: انتشارات امیرکبیر.

یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۹). چشمه‌ی روشن. تهران: انتشارات علمی.

ب) مقاله‌ها

روزبه، محمدرضا و ضرونی قدرت اله (۱۳۹۳). «عشق به همسر در شعر معاصر ایران». فصلنامه‌ی علمی پژوهشی پژوهشنامه‌ی ادبیات غنایی. سال دوازدهم. شماره بیست و دوم. زاهدان: انتشارات دانشگاه سیستان و بلوچستان. ۱۸۸ - ۱۶۸.

طاهری‌نیا، علی باقر و... (۱۳۸۸). «بررسی سیمالوژی مضمون عشق در اشعار نزار قبانی و حمید مصدق». مجله‌ی ادبیات تطبیقی. شماره‌ی اول. ۱۰۸ - ۸۷.

نظری، نجمه و فاطمه کولیوند (۱۳۸۹). «بررسی نوستالژی در شعر حمید مصدق». مجله‌ی متن پژوهی ادبی. شماره‌ی ۴۶. دانشگاه علامه طباطبائی. ۱۸ - ۱.

میرعلی، حسن زاده و... (۱۳۹۱). «اسطوره در شعر حمید مصدق». مجله‌ی ادبیات پارسی معاصر. سال دوم. شماره‌ی یک. پژوهشگاه علوم انسانی. ۶۴ - ۴۹.